روایت رنج نان

تأملی در جهان ادبی ماکسیم گورکی در نودمین سال درگذشتش

تک‌نگاری

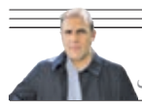

علیرضا پیروزان
دکترای مطالعات فرهنگی

در تاریخ ادبیات جهان، به‌ندرت می‌توان نویسنده‌ای را یافت که همچون آلکسی ماکسیموویچ پشکوف، معروف به ماکسیم گورکی (۱۹۳۶-۱۸۶۸)، تجربه زیسته خود را تا این اندازه در تار و پود آثارش تنیده باشد. نام مستعار او، «گورکی» به معنای «تلخ»، نه صرفاً انتخابی ادبی، بلکه بازتابی از زندگی دشواری بود که در آن فقر، آوارگی، کار طاقت‌فرسا و مواجهه مستقیم با فرودستی اجتماعی حضوری تعیین‌کننده داشت. جهان او، جهانی است که در آن فقر نه به صورت یک مفهوم انتزاعی، بلکه به شکل واقعیتی روزمره بر زندگی انسان‌ها سایه می‌افکند. با این همه، آثار او تنها به ثبت این رنج‌ها محدود نمی‌شوند؛ بلکه می‌کوشند نسبت میان رنج، کرامت انسانی و امکان دگرگونی را نیز به پرسش بگیرند.

آنچه جهان گورکی را از بسیاری از نویسندگان هم‌عصرش متمایز می‌کند، صرفاً توجه به فرودست‌ها نیست، بلکه شیوه نگاه او به آنهاست. در آثار او، انسان فقیر معمولاً تنها قربانی شرایط نیست؛ همان‌گونه که قهرمانی آرمانی و بی‌نقص نیز نیست. شخصیت‌های گورکی اغلب در مرز میان شکست و مقاومت، ضعف و پایداری، امید و سرخوردگی حرکت می‌کنند. او می‌کوشد نشان دهد حتی در دشوارترین شرایط نیز انسان از جست‌وجوی معنا، شأن و امکان تغییر دست نمی‌کشد. از همین رو، آثار گورکی را نمی‌توان تنها در چارچوب رئالیسم اجتماعی خلاصه کرد. در زیر لایه‌های واقعگرایانه روایت‌های او، نوعی توجه مداوم به ظرفیت‌های انسانی جریان دارد؛ ظرفیتی که گاه به همبستگی و آگاهی می‌انجامد و گاه در برخورد با واقعیت‌های سیاسی و تاریخی با محدودیت‌ها و تناقض‌های خود روبه‌رو می‌شود. این نگاه، نه خوشبینی ساده‌دلانه است و نه یأس مطلق؛ بلکه تلاشی است برای فهم انسان در موقعیت‌هایی که میان بقا و آرمان، نان و روح و واقعیت و امید گرفتار آمده است. در جهان ادبی او، خیابان‌ها، اسکله‌ها، نانوایی‌ها، کارگاه‌ها و مسافرخانه‌های ارزانقیمت تنها محل وقوع حوادث نیستند؛ بلکه صحنه‌هایی هستند که در آنها پرسش‌هایی درباره عدالت، آزادی، منزلت انسانی و معنای زندگی طرح می‌شود. شاید یکی از دلایل تداوم توجه به آثار گورکی نیز همین باشد که دغدغه‌های او، با وجود تعلق به روسیه اواخر سده نوزدهم و اوائل سده بیستم، هنوز برای برخی از جوامع معاصر آشنا به نظر می‌رسند.

با این حال، ارزیابی جایگاه گورکی در ادبیات جهان امروز دیگر همانند دوران اوج نفوذ اتحاد جماهیر شوروی یا سنت‌های ایدئولوژیک سده بیستم نیست. اکنون آثار او بیش از آنکه از منظر اسطوره نویسنده انقلابی خوانده شوند، از منظر ارزش‌های ادبی، تاریخی و انسانی‌شان مورد توجه قرار می‌گیرند. برخی آثارش همچنان زنده و تأثیرگذار مانده‌اند و برخی دیگر بیش از هر چیز اهمیت تاریخی دارند. از این رو، مواجهه با گورکی نه مواجهه با شخصیتی یکدست، بلکه رویارویی با نویسنده‌ای است که آثار و زندگی‌اش هر دو سرشار از پیچیدگی و تناقض‌اند.

میراث او را می‌توان در چند سطح بررسی کرد. در سطح ادبی، گورکی یکی از چهره‌های مهم گذار ادبیات روسیه از رئالیسم کلاسیک به ادبیات اجتماعی سده بیستم است. او نشان داد ادبیات می‌تواند به زندگی گروه‌هایی بپردازد که پیش‌تر کمتر در مرکز توجه قرار داشته‌اند. بسیاری از نویسنده‌های پس از او، چه در روسیه و چه در دیگر کشورها، از این امکان الهام گرفتند که سرنوشت فردی را به ساختارهای گسترده‌تر اجتماعی و تاریخی پیوند بزنند. در سطح انسانی، آثار او همچنان به سبب حساسیت نسبت به رنج و فرودستی قابل تأمل‌اند. گورکی به شخصیت‌هایی صدا بخشید که اغلب در روایت‌های رسمی تاریخ جایگاهی نداشتند؛ کارگرها، ولگردها، کودکان محروم و انسان‌هایی که در حاشیه جامعه زندگی می‌کردند. با این همه، اهمیت او تنها در این نیست که از آنها سخن گفت، بلکه در این است که کوشید از خلال زندگی آنها پرسش‌هایی بنیادین درباره جامعه و سرنوشت انسان مطرح کند.

بازخوانی گورکی امروز، بیش از آنکه رجوع به نویسنده‌ای متعلق به گذشته باشد، مواجهه با مجموعه‌ای از پرسش‌های همچنان زنده است؛ پرسش‌هایی درباره نابرابری، عدالت، مسئولیت اجتماعی، امید، قدرت و نسبت روشنفکر با تاریخ. شاید به همین دلیل است که نام او همچنان در تاریخ ادبیات جهان حضور دارد؛ نه به‌عنوان شخصیتی عاری از خطا یا تناقض، بلکه به‌عنوان نویسنده‌ای که هم آثارش و هم زندگی‌اش ما را به تأمل درباره سرنوشت انسان و مسئولیت روشنفکر در برابر قدرت فرا می‌خوانند.

هنر بقا در اعماق ظلمت

نمایشنامه «در اعماق» (۱۹۰۲) که عبدالحسین نوشین آن را با عنوان «در اعماق اجتماع» ترجمه کرده، شاید ماندگارترین اثر نمایشی گورکی باشد. در این اثر، شخصیت‌ها در پناهگاهی زیرزمینی گرد آمده‌اند؛ مکانی که بیش از آنکه یک فضای فیزیکی باشد، استعاره‌ای از وضعیت انسان‌های طرد شده و به حاشیه رانده شده است. در اینجا، پرسش اصلی، نه چگونه کامیاب شدن، بلکه چگونه دوام آوردن است.

گورکی در این نمایشنامه میان دو نگاه متضاد به زندگی حرکت می‌کند؛ از یک سو لوکا، زائر سالخورده‌ای که معتقد است انسان گاه برای ادامه حیات به تسلی و امید نیاز دارد و از سوی دیگر شخصیت‌هایی که بر مواجهه بی‌پرده با واقعیت تأکید می‌کنند. این کشمکش در مرکز اثر قرار دارد: آیا حقیقت همیشه رهایی‌بخش است یا انسان گاه برای زنده ماندن به نوعی توهم تسلی‌بخش نیاز دارد؟ آنچه «در اعماق» را همچنان خواندنی و قابل اجرا نگه داشته، پرهیز نویسنده از ارائه پاسخ‌های قطعی است. گورکی نمی‌کوشد یکی از این دیدگاه‌ها را بر دیگری غالب کند. هر شخصیت بخشی از حقیقت را با خود حمل می‌کند و هر صدا، زاویه‌ای متفاوت از تجربه انسانی را آشکار می‌سازد. شخصیت‌های نمایشنامه نیز از همین پیچیدگی برخوردارند. آنها نه قهرمان‌هایی آرمانی‌اند و نه موجوداتی صرفاً ترحم‌برانگیز. دروغ می‌گویند، اشتباه می‌کنند، به الکل یا رویاهای دست‌نیافتنی پناه می‌برند، اما در پس همه این ضعف‌ها، میل به حفظ معنایی برای ادامه زندگی حضور دارد. گورکی نشان می‌دهد حتی در فرسوده‌ترین شرایط نیز انسان از جست‌وجوی معنا دست نمی‌کشد. از این منظر، «در اعماق» بیش از آنکه نمایشنامه‌ای درباره فقر باشد، اثری درباره وضعیت انسان است؛ انسانی که میان حقیقت و توهم، امید و یأس، آزادی و درماندگی در نوسان است. شاید راز ماندگاری اثر نیز در همین باشد که پناهگاه تاریک آن تنها به روسیه آغاز سده بیستم تعلق ندارد. هر جامعه‌ای که در آن انسان‌ها احساس طردشدگی، بی‌پناهی یا ازخودبیگانگی کنند، می‌تواند بازتابی از آن «اعماق» را در خود بیابد.

داستان بیداری و فداکاری

رمان «مادر» (۱۹۰۶)، بی‌تردید مشهورترین اثر گورکی و یکی از تأثیرگذارترین رمان‌های سیاسی سده بیستم است. با این حال، اهمیت آن را نمی‌توان تنها در جایگاه ایدئولوژیک یا تاریخی‌اش جست‌وجو کرد. در مرکز رمان، روایت دگرگونی زنی قرار دارد که از یک زندگی سرشار از ترس و انفعال، به آگاهی و مشارکت اجتماعی می‌رسد. مادر، پیلاگیئه ولاسووا، در آغاز زنی فرسوده و هراس‌زده است که سال‌ها زیر سایه خشونت و محرومیت زیسته است، اما به‌تدریج افق تازه‌ای پیش روی خود می‌بیند و به نقشی فعال در سرنوشت پیرامونش دست می‌یابد.

یکی از نقاط قوت رمان، شیوه ترسیم این دگرگونی است. ولاسووا ناگهان به شخصیتی قهرمانانه بدل نمی‌شود؛ بلکه از خلال مشاهده، شنیدن، اندیشیدن و تجربه کردن، آرام‌آرام به درکی تازه از خود و جهان می‌رسد. همین تدریجی بودن تحول، شخصیت او را باورپذیر می‌کند و به رمان بعدی انسانی می‌بخشد که فراتر از زمینه سیاسی اثر قرار می‌گیرد. گورکی در این رمان، مفهوم «مادری» را نیز از قلمرو صرفاً خانوادگی فراتر می‌برد. عشق مادر به فرزند، به‌تدریج به حساسیتی گسترده‌تر نسبت به سرنوشت سایرین بدل می‌شود. ولاسووا درمی‌یابد که رنج فرزندش جدا از رنج هزاران انسان دیگری نیست که در جست‌وجوی منزلت، عدالت یا امکان زندگی بهترند. بدین ترتیب، تجربه‌ای فردی به نوعی مسئولیت اجتماعی پیوند می‌خورد. از سوی دیگر، «مادر» توجه ویژه‌ای به نقش اندیشه و زبان دارد. کتاب‌ها، اعلامیه‌ها، گفت‌وگوها و سخنرانی‌ها در سراسر رمان حضوری پررنگ دارند. در جهان داستانی گورکی، کلمات تنها ابزار انتقال اطلاعات نیستند؛ بلکه می‌توانند شیوه نگاه انسان به خود و جهان را تغییر دهند. به همین دلیل، فرآیند آگاهی در این رمان همواره با خواندن، شنیدن و گفت‌وگو گره خورده است. با این همه، «مادر» از جمله آثاری است که بیش از سایر نوشته‌های گورکی در معرض داوری‌های متناقض قرار گرفته است. در حقیقت، اهمیت تاریخی و تأثیر فرهنگی رمان انکارناپذیر است، اما در عین حال در بخش‌هایی از رمان، شخصیت‌ها بیش از آنکه به صورت انسان‌هایی پیچیده و چندبعدی ظاهر شوند، تبدیل به حاملان ایده‌ها و آرمان‌های سیاسی می‌شوند. از این منظر، رمان گاه میان ادبیات و تبلیغ ایدئولوژیک در نوسان است. شاید به همین دلیل باشد که جایگاه «مادر» در تاریخ ادبیات و جایگاه آن در ارزیابی‌های صرفاً هنری، همیشه یکسان نبوده است. این اثر همچنان به‌عنوان سندی مهم از فضای فکری و اجتماعی روسیه پیش از انقلاب خوانده می‌شود، اما بسیاری از خواننده‌های امروز، پیچیدگی روانشناختی و چندصدایی «در اعماق» یا سه‌گانه خودزندگینامه‌ای گورکی را موفق‌تر می‌دانند. با وجود این، «مادر» همچنان اثری مهم باقی مانده است؛ نه فقط به سبب نقشش در تاریخ اندیشه سیاسی، بلکه بدین سبب که یکی از روشن‌ترین روایت‌های ادبی درباره فرآیند دگرگونی «آگاهی فردی» را ارائه می‌دهد. در مرکز رمان، پرسشی قرار دارد که هنوز نیز موضوعیت خود را از دست نداده است؛ اینکه چگونه انسانی که سال‌ها در سایه ترس زیسته، به‌تدریج قادر به آن می‌شود که در برابر جهان پیرامون خود موضعی آگاهانه اتخاذ کند؟

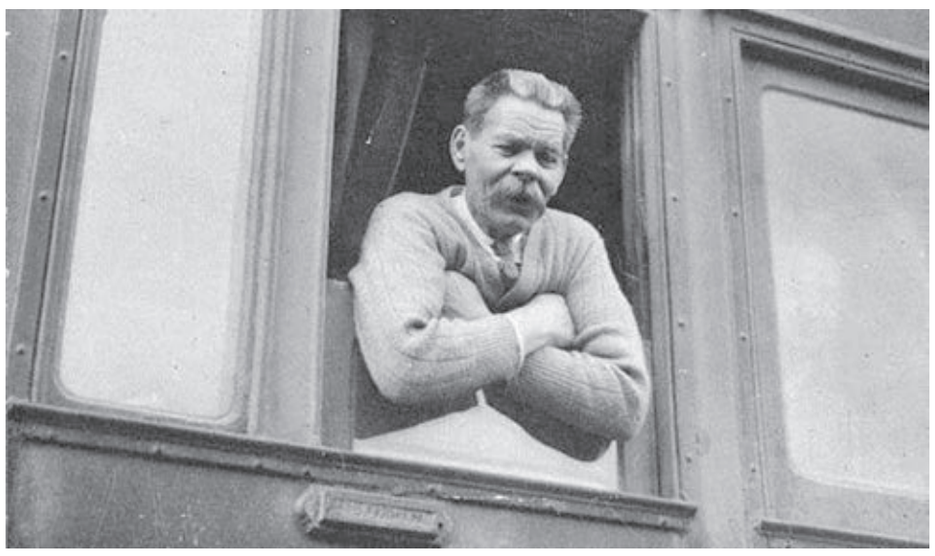

سایه سنگین استالین

اگر جهان ادبی گورکی سرشار از جست‌وجوی انسان در دل رنج و محرومیت است، زندگی شخصی او نیز از تناقض‌هایی خالی نیست که بتوان به‌سادگی از کنارشان گذشت. یکی از دشوارترین و بحث‌برانگیزترین فصل‌های زندگی او، نسبتش با حکومت استالین در سال‌های پایانی عمر است؛ فصلی که هر ارزیابی تاریخی از او ناگزیر باید با آن مواجه شود. گورکی در دهه پایانی زندگی خود تبدیل به یکی از برجسته‌ترین چهره‌های فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی شد. حکومت استالین او را نماد نویسنده انقلابی و وجدان فرهنگی جامعه معرفی می‌کرد و نامش در بسیاری از برنامه‌های رسمی حضور داشت. همین جایگاه سبب شد که حمایت‌های او از برخی سیاست‌ها و پروژه‌های حکومت، بازتابی بسیار گسترده پیدا کند. از مشهورترین نمونه‌ها، مشارکت او در پروژه تبلیغاتی مربوط به ساخت کانال دریای سفید ـ بالتیک بود؛ پروژه‌ای که بعدها روشن شد با اتکای گسترده به کار اجباری زندانیان اردوگاه‌های گولاگ پیش رفته و بهای انسانی سنگینی داشته است. گورکی در آن زمان در انتشار کتابی مشارکت داشت که این پروژه را نمادی از «بازسازی انسان از طریق کار» معرفی می‌کرد؛ برداشتی که امروز، با آگاهی از واقعیت‌های تاریخی آن دوران، به‌دشواری می‌توان از آن دفاع کرد.

با این حال، تاریخ در اینجا نیز تصویری کاملاً ساده و یکدست ارائه نمی‌دهد. هنوز این اختلاف نظر وجود دارد که گورکی تا چه اندازه از ابعاد واقعی سرکوب‌ها، خشونت‌ها و نظام اردوگاه‌های کار اجباری آگاه بوده است. برخی او را روشنفکری می‌دانند که آگاهانه در برابر خشونت سیاسی سکوت کرد و برخی دیگر معتقدند که او در فضایی آکنده از سانسور، تبلیغات رسمی و محدودیت اطلاعات قرار داشت و تصویر کاملی از آنچه در پشت پرده می‌گذشت در اختیار نداشت. شاید حقیقت، همچون بسیاری از مسائل تاریخی، در جایی میان این دو روایت قرار داشته باشد. آنچه مسلم است، این دوره از زندگی گورکی سایه‌ای سنگین بر میراث او افکنده است. نویسنده‌ای که بخش بزرگی از آثارش را صرف روایت رنج فرودست‌ها و قربانیان بی‌عدالتی کرده بود، خود در موقعیتی قرار گرفت که از او انتظار می‌رفت در برابر شکل تازه‌ای از رنج و سرکوب نیز موضعی روشن اتخاذ کند. همین مسأله، او را به یکی از غامض‌ترین چهره‌های روشنفکری سده بیستم بدل کرده است.

شاید مهم‌ترین نکته در بازخوانی گورکی، پرهیز از دو رویکرد افراطی باشد؛ نه می‌شود او را به قهرمانی بی‌خطا و فراتر از نقد ارتقا داد و نه می‌توان همه دستاوردهای ادبی و انسانی آثارش را صرفاً به سبب خطاها و ابهام‌های سیاسی زندگی‌اش نادیده گرفت. هر دو رویکرد، بخشی از حقیقت را حذف می‌کنند. گورکی در نهایت، بیش از آن‌که نماد پیروزی باشد، نماد یکی از دشوارترین تناقض‌های تاریخ روشنفکری مدرن است؛ تناقض میان آرزوی ساختن جهانی عادلانه‌تر و مواجهه با واقعیت‌های قدرت سیاسی. او در آثارش بارها از نبرد میان نور و تاریکی سخن گفته بود، اما شاید یکی از دردناک‌ترین جلوه‌های این نبرد نه در رمان‌ها و نمایشنامه‌هایش، بلکه در زندگی خود او رخ داد؛ آنجا که نویسنده رنجدیده‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه، در کنار نظام سرکوبگری ایستاد که خود به تولید رنجی تازه مشغول بود. شاید همین تناقض است که سبب می‌شود گورکی همچنان موضوعی زنده برای تأمل باقی بماند. ارزش آثار او فقط در پاسخ‌هایی که ارائه می‌کنند نیست، بلکه در پرسش‌هایی است که پیش روی ما می‌گذارند؛ پرسش درباره عدالت، مسئولیت، قدرت، امید و حدود وظیفه روشنفکر در برابر تاریخ. از این منظر، جهان ادبی گورکی هنوز به پایان نرسیده است؛ زیرا مسائلی که او با آنها درگیر بود، همچنان بخشی از تجربه جهان معاصر را شکل می‌دهند.

ژورف استالین و کلیمنت ووراشیلوف در دیدار با ماکسیم گورکی، ۱۹۳۱

آنچه جهان ماکسیم گورکی را از بسیاری از نویسندگان هم‌عصرش متمایز می‌کند، صرفاً توجه به فرودست‌ها نیست، بلکه شیوه نگاه او به آنهاست. در آثار او، انسان فقیر معمولاً تنها قربانی شرایط نیست؛ همان‌گونه که قهرمانی آرمانی و بی‌نقص نیز نیست. شخصیت‌های گورکی اغلب در مرز میان شکست و مقاومت، ضعف و پایداری، امید و سرخوردگی حرکت می‌کنند

در اهمیت تاریخی گورکی تردیدی وجود ندارد. او درگذار ادبیات روسیه از رئالیسم کلاسیک سده نوزدهم به ادبیات اجتماعی سده بیستم نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد و بسیاری از نویسندگان پس از او از میراثش تأثیر پذیرفتند. با این حال، میان اهمیت تاریخی و ارزش ادبی همه آثار او نمی‌توان علامت تساوی گذاشت

حماسه زوال اشیا و ارواح

در رمان «زندگی آرتامونووها» (۱۹۲۵)، گورکی قلمرویی متفاوت از بسیاری از آثار شناخته‌شده خود را برمی‌گزیند. او این بار به جای تمرکز بر فرودست‌ها، سرگذشت سه نسل از یک خانواده کارخانه‌دار را روایت می‌کند؛ خانواده‌ای که با گسترش ثروت و قدرت، به‌تدریج دستخوش فرسایش درونی می‌شود. در اینجا، مسأله اصلی نه فقر، بلکه نسبت میان کامیابی مادی و تهی‌شدگی معنوی است.

گورکی در این رمان می‌کوشد نشان دهد که چگونه آرزوی پیشرفت و انباشت ثروت، اگر به تنها معیار زندگی بدل شود، می‌تواند به ازهم‌گسیختگی روابط انسانی بینجامد. با این حال، او شخصیت‌های خود را به صورت نمادهای ساده خیر و شر ترسیم نمی‌کند. اعضای خاندان آرتامونوو با آرزوها، ضعف‌ها و انگیزه‌هایی کاملاً انسانی وارد صحنه می‌شوند و همین امر، زوال تدریجی آنها را پیچیده‌تر و تأمل‌برانگیزتر می‌کند. یکی از مضامین محوری رمان، مفهوم میراث است. نسل‌های مختلف نه تنها دارایی‌ها و کارخانه‌ها، بلکه ترس‌ها، توهمات، جاه‌طلبی‌ها و خطاهای یکدیگر را نیز به ارث می‌برند. از این رو، تاریخ خاندان آرتامونوو صرفاً تاریخ یک خانواده نیست؛ بلکه روایتی از انتقال ارزش‌ها و الگوهای رفتاری در بستر تحولات اجتماعی و اقتصادی روسیه است. در سراسر اثر، نوعی اندوه تاریخی نیز جریان دارد. گورکی نه فقط فرسایش یک خانواده، بلکه افول جهانی را روایت می‌کند که زمانی خود را مرکز آینده می‌پنداشت. با این حال، او از داوری‌های شتابزده پرهیز می‌کند و می‌کوشد پیچیدگی این فرآیند را حفظ کند. به همین دلیل، «زندگی آرتامونووها» را می‌شود از جدی‌ترین تلاش‌های او برای فهم رابطه میان قدرت، ثروت، زمان و سرنوشت بشری دانست.

سیمای خاکستری قهرمان‌ها

یکی از ویژگی‌های متمایز جهان داستانی گورکی، شیوه آفرینش شخصیت‌های اوست. قهرمان‌هایش معمولاً نه از میان نخبه‌ها، بلکه از دل زندگی روزمره کارگرها، پیشه‌ورها، آواره‌ها و انسان‌های عادی برمی‌خیزند. آنها نه قدیسینی بی‌خطا هستند و نه قربانی‌هایی کاملاً منفعل. درست برعکس، اغلب در میانه تناقض‌های انسانی زندگی می‌کنند. شخصیت‌های گورکی خشمگین می‌شوند، اشتباه می‌کنند، گاه دچار تردید یا شکست می‌شوند و گاه نیز از آرمان‌های خود فاصله می‌گیرند. اما همین کاستی‌ها به آنها کیفیتی انسانی می‌بخشد. در جهان او، قهرمانی نه در مصون ماندن از سقوط، بلکه در توانایی برخاستن پس از سقوط معنا می‌یابد. از این منظر، نور و تاریکی در آثار گورکی دو قلمرو جداگانه نیستند، بلکه در درون یک شخصیت با یکدیگر همزیستی دارند. انسان‌های او هم استعداد همبستگی و فداکاری دارند و هم امکان لغزش و خودفریبی. همین نگاه است که بهترین شخصیت‌هایش را از الگوهای تک‌بعدی ادبیات تبلیغی متمایز می‌کند. در عین حال، مفهوم اراده در بسیاری از آثار گورکی حضوری پررنگ دارد. شخصیت‌های او معمولاً از امکانات اندکی برخوردارند، اما می‌کوشند از وضعیت تحقیرآمیز خود فراتر روند. با این همه، در خوانش امروز نباید این اراده را صرفاً به چشم نوعی خوشبینی تاریخی نگریست. تجربه سده بیستم نشان داده است که اراده و آرمان، به خودی خود ضامن رهایی نیستند و گاه می‌توانند در برخورد با قدرت سیاسی یا ایدئولوژی به نتایجی پیش‌بینی‌ناپذیر بینجامند؛ نکته‌ای که زندگی خود گورکی نیز به شکلی تلخ آن را یادآور می‌شود. عنصر مهم دیگر در جهان او، همبستگی انسانی است. بسیاری از شخصیت‌ها از خلال ارتباط با سایرین به آگاهی و بلوغ می‌رسند. انسان در آثار گورکی به‌ندرت موجودی کاملاً منزوی است؛ او در پیوند با دیگران معنا پیدا می‌کند و در مواجهه با رنج مشترک، امکان شناخت عمیق‌تری از خود می‌یابد. شاید به همین دلیل باشد که برخی از شخصیت‌های گورکی، با وجود تعلق به شرایط تاریخی خاص روسیه، هنوز برای خواننده امروز قابل فهم‌اند. آنها نه به سبب کامیابی‌هایشان، بلکه به سبب کشمکش دائمی‌شان با ضعف، شکست، امید و مسئولیت انسانی در حافظه ادبیات باقی مانده‌اند.

جدال منتقدان و مدافعان

ارزیابی جایگاه گورکی در ادبیات جهان، بیش از یک سده پس از او، دیگر به‌سادگی گذشته نیست. زمانی او را یکی از بزرگ‌ترین نویسنده‌های عصر جدید و سخنگوی فرودست‌ها می‌دانستند و در بخش بزرگی از جهان، نامش با آرمان‌های عدالت اجتماعی و ادبیات متعهد گره خورده بود. اما گذر زمان، هم ارزش‌های ادبی آثار او را با دقت بیشتری آشکار کرده و هم پرسش‌های دشوارتری را درباره زندگی و مواضع سیاسی‌اش پیش کشیده است. در اهمیت تاریخی گورکی تردیدی وجود ندارد. او درگذار ادبیات روسیه از رئالیسم کلاسیک سده نوزدهم به ادبیات اجتماعی سده بیستم نقشی تعیین‌کننده ایفا کرد و بسیاری از نویسندگان پس از او از میراثش تأثیر پذیرفتند. با این حال، میان اهمیت تاریخی و ارزش ادبی همه آثار او نمی‌توان علامت تساوی گذاشت. آثار دوره جوانی گورکی همچنان از طراوت ادبی چشمگیری برخوردارند. در این آثار، شخصیت‌ها زنده‌اند، تناقض دارند، دچار تردید می‌شوند و به الگوهای از پیش تعیین‌شده فروکاسته نمی‌شوند. به همین دلیل است که نمایشنامه «در اعماق» همچنان در تئاترهای جهان اجرا می‌شود و سه‌گانه خودزندگینامه‌ای او نیز خواننده‌های تازه‌ای پیدا می‌کند. در مقابل، بخشی از آثار متأخر او، بویژه آثاری که پیوند نزدیک‌تری با فضای ایدئولوژیک دوران خود دارند، امروز کمتر خوانده می‌شوند. در این آثار، گاه پیام سیاسی بر ظرائف ادبی غلبه می‌کند و شخصیت‌ها بیش از آنکه موجوداتی مستقل و چندوجهی باشند، بدل به نماینده‌های ایده‌ها و آرمان‌ها می‌شوند. به همین دلیل، می‌شود گفت که گورکی هرگاه به مشاهده زندگی و پیچیدگی‌های انسان نزدیک می‌شود، به بهترین دستاوردهای ادبی خود می‌رسد و هرگاه بیش از اندازه در مقام مفسر یا مبلغ ایدئولوژی ظاهر می‌شود، بخشی از نیروی هنری خود را از دست می‌دهد. نمونه مشهور این داوری را می‌توان در نقدهای تند ولادیمیر نابوکوف دید. نابوکوف، گورکی را نویسنده‌ای بیش از حد خطابی و احساساتی می‌دانست و معتقد بود از نظر هنری با بزرگانی چون تولستوی، داستایفسکی و چخوف قابل قیاس نیست. در مقابل، مدافعان گورکی استدلال می‌کردند که نابوکوف اهمیت اجتماعی و تاریخی آثار او را نادیده می‌گیرد. این اختلاف نظر، در شکل‌های مختلف، هنوز نیز در ارزیابی میراث او ادامه دارد.